

مطلوبیت و تحسین برانگیز بودن زندگی‌ها

لیندا زگزیسکی

ترجمه امیرحسین خداپرست
استادیار گروه فلسفه غرب مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

یادداشت مترجم

نظریه فضیلت، چه در اخلاق چه در معرفت‌شناسی، به این شناخته می‌شود که در آن، اولاً، کانون ارزیابی اخلاقی و معرفتی منش فاعل، نه عمل یا باور او، است و، ثانیاً، مفهوم فضیلت در این ارزیابی اولویت تبیینی دارد؛ بدین مفهوم که دیگر مفاهیم ارزیابانه اخلاقی، مانند خوبی، درستی و باید، از آن به دست می‌آیند. به‌رغم تفاوت‌هایی که در توضیح مفهوم فضیلت بین نظریه‌پردازان فضیلت وجود دارد، به نظر می‌رسد این دو مشخصه همه روایت‌های نظریه فضیلت را زیر چتری واحد گرد می‌آورد.

لیندا زگزیسکی، در مقام یکی از نظریه‌پردازان برجسته فضیلت، در آثار خود در اخلاق و معرفت‌شناسی بر این تأکید می‌کند که مفاهیم اخلاقی، درنهایت، از مفهوم فضیلت مشتق می‌شوند.



از آنجاکه مفهوم فضیلت به روشنی بر عواطف و انگیزش فضیلت‌مندانۀ فاعل دلالت دارد، نظریۀ فضیلت، به‌طور خاص، در پی کاوش در این عناصر زیربنایی عمل اخلاقی است. این کاری است که زگزیسکی در نظریۀ انگیزش‌الاهی عمدتاً دل‌مشغول آن است و می‌کوشد نظریه‌ای اخلاقی پیش‌بنهد که در آن بیش از مفهوم‌پردازی درباره‌ی فضیلت، نحوه‌ی شکل‌گیری عواطف و انگیزش‌های فاعل اخلاقی و، درنهایت، تبدیل شدن آنها به خصلت‌های راسخ و پایدار در منش شخص محل توجه است.

از مجموعه‌ی این ملاحظات تا طرح این نکته که اساساً پایه‌ی همه‌ی مفاهیم اخلاقی شخص فضیلت‌مند است راهی نیست. زگزیسکی خود در فضایل ذهن و نظریۀ انگیزش‌الاهی به‌تلویح و به‌تصریح به این نکته اشاره می‌کند، اما طرح مفصل و جزئی این دیدگاه کاری است که آن را در *الگوگرایی در اخلاق* بر عهده می‌گیرد. در این کتاب است که استدلال می‌کند پیش از تشخیص الگوهای خوبی، و حتی بدی، نمی‌توانیم معیاری برای خوبی، یا بدی، داشته باشیم. به نظر او، نظریۀ اخلاق نظامی از مفاهیم است که در آن برخی مفاهیم برحسب مفاهیمی دیگر تعریف می‌شوند. ما، برای پیشگیری از ابتلا به دور مفهومی، برخی مفاهیم را یا تعریف‌ناشده بر جای می‌گذاریم یا آنها را به امری خارج از قلمرو ارزیابی اخلاقی بازمی‌گردانیم. زگزیسکی پیشنهاد می‌کند که این امر خارجی نه ماهیت انسان، عقلانیت یا اراده‌ی الهی، بلکه شخص الگو باشد. الگو کسی است که اشاره‌ی ما را به واژه‌هایی مانند «شخص خوب» و «شخص واجد حکمت عملی» بدون استفاده از مفاهیم توصیفی یا غیرتوصیفی تثبیت و تحکیم می‌کند.

طرح چنین دیدگاهی البته بی‌سابقه نیست. به‌طور سنتی، در اخلاق مسیحی، تشبّه به مسیح به‌منزله‌ی الگو پایه‌ی تعلیم و تربیت اخلاقی شمرده می‌شود. برخی متفکران معاصر نیز پیش از زگزیسکی الگوگرایی اخلاقی را بسط داده‌اند. برای نمونه، استنلی هاووراز نظریه‌ای پرورنده است که اخلاق فضیلت‌روایت‌گرایانه خوانده می‌شود. در این نظریه، او می‌کوشد اخلاقی‌الاهیاتی - مسیحی معرفی کند که مبتنی بر روایت‌هایی است که منش و عمل الگوی اخلاقی را در اوضاع و احوال متفاوت به تصویر می‌کشند. با این حال، آنچه زگزیسکی در *الگوگرایی در اخلاق* پیش می‌نهد از این حیث تازگی دارد که نه تنها تحولی ساختاری در اخلاق فضیلت‌است و نظریۀ اخلاق را از طریق اهمیت دادن به روایت‌های اخلاقی با تعلیم و تربیت اخلاقی پیوند می‌دهد، بلکه این تحول را با تحولاتی در معناشناسی و معرفت‌شناسی مفاهیم اخلاقی همراه می‌کند که زمینه‌شان را نظریۀ ارجاع مستقیم و مطالعات آزمایشگاهی در روان‌شناسی اخلاق به دست می‌دهند.

آنچه در پی می‌آید بخش‌هایی از کتاب *الگوگرایی در اخلاق* است که ترجمه‌ی آن به‌زودی از سوی نشر کرگدن منتشر خواهد شد.



مطلوبیت زندگی‌های تحسین‌برانگیز

ارسطو در *اخلاق نیکوماخوس* می‌نویسد: «اموری هم ارزشمندند هم خوشایند که برای انسان خوب چنین باشند» (1176b25). من از این سخن این بهره را می‌برم که بگویم اموری مطلوب‌اند که برای شخص خوب چنین باشند.

زندگی مطلوب زندگی‌ای است که شخص خوب بدان میل دارد. البته، زندگی‌های مطلوب بسیاری هست که اشخاص خوب بسیاری بدانها میل ندارند، چون هم‌زمان به هر زندگی مطلوبی میل ندارند و، به‌هر حال، حتی به امکان بیشتر آن زندگی‌ها فکر هم نمی‌کنند. اما زندگی مطلوب زندگی‌ای است که اشخاص خوب در اوضاع و احوالی بدانها میل دارند که این زندگی را برایشان به انتخابی زنده بدل می‌کند. بنابراین، پیشنهاد می‌کنم که این تعریف را به فهرستی بیفزاییم که در فصل چهارم آوردم:

زندگی مطلوب زندگی‌ای است که شخص تحسین‌برانگیز بدان میل دارد. این زندگی زندگی‌ای است که اشخاصی مثل او بدان میل دارند.

افزودن این تعریف الگوها را معیار زندگی تحسین‌برانگیز و نیز زندگی مطلوب می‌سازد. زندگی زیسته شخص تحسین‌برانگیز تحسین‌برانگیز است. محک تحسین‌برانگیز بودنش این است که ما آن را از پس تأمل تحسین می‌کنیم و وقتی درباره زندگی الگو و واکنش‌های دیگرانی که به آنها اعتماد داریم آگاهی‌هایی دیگر به دست می‌آوریم، به تحسینش ادامه می‌دهیم. اگر زندگی مطلوب زندگی‌ای باشد که درخور میل است و اگر الگو معیار آنچه درخور میل است باشد، آن‌گاه زندگی‌ای که شخص تحسین‌برانگیز بدان میل دارد مطلوب است. اگر الگوهای متفاوت به انواعی متفاوت از زندگی میل داشته باشند (که تقریباً آشکارا درست است)، آن‌گاه انواع متفاوتی از زندگی مطلوب وجود خواهد داشت. اگر زندگی تحسین‌برانگیز برای زندگی مطلوب کفایت نمی‌کند، علتش این است که زندگی زیسته شخص تحسین‌برانگیز همان زندگی‌ای نیست که او بدان میل دارد.

این فرض ممکن است معقول به نظر برسد که اگر زندگی زیسته شخص تحسین‌برانگیز با زندگی‌ای که او بدان میل دارد متفاوت باشد، علتش را باید در بخت و اقبال یا اوضاع و احوالی جست که ورای ضبط و مهار الگو است. با این حال، گمان می‌کنم این استنباط بیش از حد ساده است. اغلب، وقتی شخص فضیلت‌مند فاقد ویژگی غیرقابل مناقشه‌ای از زندگی شکوفا، مانند سلامت و لذت، باشد، واقعاً در توان او هست که اگر امور دیگری را که بدانها میل دارد رها کند، سلامت و لذت داشته باشد. فضیلت‌مندان زندگی کردن گاهی و جوهی از زندگی را که بالطبع بدانها میل داریم به خطر می‌افکنند. در واقع، این یکی از دلایل تحسین ما در قبال الگوها است. می‌بینیم که آنان چیزی را مهم‌تر از سلامت، طول عمر و اوضاع و احوال راحت و آسوده می‌یابند و این وضع را تعالی بخش می‌یابیم. برخی زندگی‌های تحسین‌برانگیز افراطی‌اند دقیقاً به این دلیل که متضمن گذشتن از خوبی‌هایی هستند که بالطبع به آنها میل داریم؛ گذشتن‌هایی که الگو می‌توانسته است از پیش آنها را پیش‌بینی کند. این هنوز بدان مفهوم نیست که زندگی‌های آنان مطلوب نیست، اما دلیلی است بر نظر کردن به نمونه‌هایی از زندگی‌های تحسین‌برانگیز که فاقد ویژگی‌های اولیه زندگی مطلوب به نظر می‌رسند.

تیمارداران لارش زندگی متعارف را با روابط و لذت‌هایی که به همراه می‌آورد رها می‌کنند. نلسن ماندلا ۲۷ سال را در زندان گذراند. نجات‌دهندگان از هولوکاست پیوسته در خطر بودند و برخی شان دستگیر و تیرباران شدند. کنفوسیوس آواره شد و گاه با رنج جسمانی و گرسنگی مواجه گشت. او پسر و شاگرد مورد علاقه‌اش را از دست داد. گرچه شاگردانش او را می‌ستودند، بسیاری دیگر او را به سُخره می‌گرفتند. او هرگز در طول زندگی‌اش که به

آن اندازه که شایسته‌اش بود آوازه نیافت و نتوانست سودایش را برای تأثیرگذاری بر امور کشور از طریق خدمت در دولت محقق کند. اندک‌اند الگوهایی که همه‌چیز دارند اما به نظر می‌رسد اگر داوری‌مان درباره زندگی مطلوب برحسب چیزی باشد که مردم بالطبع به آن میل دارند، برخی الگوها از کمتر از حداقلِ موردانتظار ما از زندگی مطلوب برخوردارند.

کریستین سوانتن^۱ (۲۰۰۳: ۸۳-۸۲) برای زندگی‌ای که تحسین‌برانگیز، اما ظاهراً نامطلوب، به نظر می‌رسد مورد آزمایشی خوبی عرضه می‌کند. او امدادگری را در جنگل توصیف می‌کند که مکرراً از مالاریا و اسهالِ خونی رنج می‌برد، اغلب بسیار خسته و ناامید است، تسلائی ناشی از باور دینی را ندارد و نابهنگام از دنیا می‌رود. داوری سوانتن این است که زندگی این امدادگر تحسین‌برانگیز است، اما شکوفا نیست. من با او موافق‌ام که امدادگر تحسین‌برانگیز است. در واقع، او حتی ممکن است الگو باشد. اما ظاهر امر این است که زندگی‌اش مطلوب نیست. با فرض اینکه هیچ‌کس نمی‌خواهد ناامید باشد و جوان‌مرگ شود، این زندگی‌ای نیست که او بدان میل داشته باشد و، بنابراین، طبق تعریف پیش‌گفته من، مطلوب نیست. اما این واقعیت که امدادگر فاقد زندگی‌ای است که بدان میل دارد صرفاً از بخت بد نیست. او تا حدی به دلیل فضیلت‌هایی نمی‌تواند شکوفا شود که او را به سوی بر عهده گرفتن طرح و برنامه‌ای سوق داده‌اند که موجب ناامیدی و مرگ زود هنگام می‌شوند. تا حدی به علت انتخاب‌های خودش است که فاقد زندگی‌ای است که بدان میل دارد. این امر درباره نحوه تلفیق عناصری که در زندگی بالطبع بدانها میل داریم با میل امدادگر به عمل فضیلت‌مندانانه چیزی به ما می‌گوید.

لیندا زکزبسکی، در مقام یکی از نظریه‌پردازان برجسته فضیلت، در آثار خود در اخلاق و معرفت‌شناسی بر این تأکید می‌کند که مفاهیم اخلاقی، در نهایت، از مفهوم فضیلت مشتق می‌شوند.

به نظر من، لازم است بپذیریم که نحوه زندگی امدادگر، در مجموع، همان است که انگیزه‌اش را دارد. تقریباً روشن است که او ایثار می‌کند و ما ایثار را «ایثار» می‌خوانیم، چون در آن از برخی خوبی‌ها داوطلبانه صرف‌نظر می‌شود. با این حال، با در نظر داشتن اینکه امدادگر خود را در اوضاع و احوالی می‌یابد که در آن نمی‌تواند هر چیزی را داشته باشد که اگر می‌توانست متن زندگی‌اش را خودش بنویسد بدان میل داشت، همان کاری را می‌کند که می‌خواهد بکند. نجات‌دهندگانی از هولوکاست هم که کریستن مونرو با آنها مصاحبه کرد (۲۰۰۴) همین را می‌گفتند. بسیاری از آنان به او می‌گفتند که، با توجه به اوضاع و احوالشان، باید همان کاری را می‌کردند که کردند. یکی از شیوه‌های نظر کردن به موقعیت آنان استفاده از تمیز جولیا آناس بین زندگی کردن و اوضاع و احوال زندگی فرد (۲۰۱۱: ۹۲-۹۳) است. به نظر آناس، فضیلت‌مندانانه زندگی کردن مؤلفه شکوفایی و نیز خوبی‌های وابسته به اوضاع و احوال (سلامت، ثروت، لذت و مانند اینها) نیست. اوضاع و احوال فرد پس‌زمینه‌ای است که ما در مقابل آن این پرسش را می‌پرسیم: «زندگی‌ای که در این اوضاع و احوال به خوبی زیسته شده کدام است؟» اوضاع و احوال بهتر و بدتر همواره وجود داشته است و فایده‌ای ندارد که خاطر نشان کنیم اگر اوضاع و احوال فرد برای شکوفایی

مساعدتر بود، وضعش بهتر از این می‌بود. در عوض، باید زندگی خوب را آن زندگی در نظر آوریم که در همین اوضاع و احوال فرد به خوبی زیسته می‌شود.

گمان می‌کنم این نکته می‌تواند نحوه فهم مرا از زندگی مطلوب روشن کند. با نظر به کل زندگی شخص، ممکن است آن را تحسین برانگیز بیابیم و ممکن است تصور کنیم شخص تحسین برانگیز، با در نظر گرفتن اوضاع و احوالش، میل دارد به همین شکلی زندگی کند که می‌کند. اگر این‌گونه باشد، تحسین برانگیز زندگی کردن مطلوب است. همچنین، تصور می‌کنم شخص تحسین برانگیز به امور متعارفی که مردم در اوضاع و احوال زندگی بدانها میل دارند (سلامت، راحتی، دوستان و بقیه آنها) میل دارد. اما تحسین برانگیز زندگی کردن و داشتن اموری که بالطبع بدانها میل داریم به دو شکل متفاوت با زندگی مطلوب مرتبط است. بین صرف نظر کردن از اعمال فضیلت‌مندانانه و صرف نظر کردن از راحتی‌ها و سلامت تفاوتی هست. اگر شخص تحسین برانگیز صرف نظر کردن از کار فضیلت‌مندانانه را انتخاب کند، بنابر انتخابش، عناصری مهم را از آنچه زندگی مطلوب می‌شمارد از کف می‌دهد، در حالی که اگر در پی کار فضیلت‌مندانانه‌اش برود، عناصری از زندگی مطلوب را به سبب اوضاع و احوالی از کف می‌دهد که خود انتخاب نکرده است. از منظر او، زندگی‌اش همان قدر مطلوب است که او، با در نظر داشتن اوضاع و احوالش، می‌تواند مطلوبش کند. بین انتخاب‌های او و دست نیافتنش به شکوفایی ارتباطی غیرمستقیم وجود دارد، اما او ناامیدی و مرگ نابهنگام را انتخاب نکرده است. برعکس، انتخاب از دست دادن زندگی فضیلت‌مندانانه یگانه راهی است که می‌تواند در آن زندگی فضیلت‌مندانانه را از دست بدهد.

موضع من با این آموزه رواقی که زندگی تحسین برانگیز برای زندگی مطلوب کفایت می‌کند هم‌سویی قاطعی ندارد. زندگی تحسین برانگیز ممکن است همه چیز را نداشته باشد که الگو بدان میل دارد، اما زندگی تحسین برانگیز بیش از زندگی‌ای که مؤلفه‌های معیار زندگی مطلوب را دارد ولی فاقد تحسین برانگیزی است، به زندگی مطلوب نزدیک است. در اینجا، حکم خود الگو در باب زندگی‌اش ذی‌ربط است و فیلیپا فوت^۱ مثال خوبی از آن به دست داده است. او از مردان شجاعی می‌گوید که اندکی پیش از اعدامشان به علت مخالفت با نازی‌ها، به مقصد خانه‌هایشان نامه‌هایی نوشتند (۲۰۰۱: ۹۴-۹۵). آنان در این نامه‌ها افسوس خوردند که دیگر هرگز خانواده‌هایشان را دوباره نمی‌بینند، اما بابت اعمالشان افسوسی نخوردند. فوت استدلال می‌کند که آنان به یک مفهوم از خوشبختی‌شان گذشتند، اما به مفهومی دیگر چنین نکردند، زیرا، از نگاه آنان، اگر با نازی‌ها مخالفت نمی‌کردند زندگی‌شان بدتر می‌بود. اما او پیش‌تر می‌رود و می‌گوید ممکن است خوشبختی برایشان ممکن نبوده باشد.

یکی از مخالفان مهم در برابر نازی‌ها که فوت از او یاد نکرده دیتریش بونهوفر^۲ است که به سبب مشارکت در توطئه قتل هیتلر به زندان افتاد و یک ماه پیش از تسلیم شدن نازی‌ها اعدام شد. همان‌طور که دیمن و کلبی خاطر نشان می‌کنند (۲۰۱۵: ۴۹)، نامه‌های زیبای بونهوفر از زندان بر جنبش‌های ضد کمونیستی اروپای شرقی در طول جنگ سرد، جنبش‌های خواهان حقوق مدنی و جنبش ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی مؤثر بود. او البته

1. Philippa Foot

2. Dietrich Bonhoeffer

نمی‌توانست از تأثیر نوشته‌هایش بر تاریخی که از پی می‌آید شناختی داشته باشد، اما، به نظر من، رویدادهای بعدی بر مطلوبیتِ زندگی‌اش بسی افزودند.^۱

سوانتن نمی‌گوید امدادگر خیالی‌اش با افسوس بابت نحوهٔ زندگی‌اش می‌میرد یا نه، اما پاسخ می‌تواند به آسانی منفی باشد. توطئه‌گران علیه حکومت نازی که فوت از آنها سخن می‌گوید بابت زندگی‌شان افسوس نخوردند. ظن من هم این است که اگر نجات‌دهندگانی از هولوکاست که مونرو با آنها مصاحبه کرده است دستگیر می‌شدند، بابت اعمالشان افسوس نمی‌خورند. آنها به‌خوبی از خطراتی که به جان می‌خریدند آگاه بودند و، به‌هرحال، کردند آنچه کردند. اما حتی وقتی کسی بابت زندگی‌اش افسوس نخورد، آن را لزوماً خوش به شمار نمی‌آورد. باین‌حال، این زندگی ممکن است زندگی‌ای باشد که دیگران بدان میل داشته باشند. «دوست دارم کسی باشم که این‌گونه زندگی کرده است.»

وقتی می‌گفتم اشخاص تحسین‌برانگیز به زندگی‌های تحسین‌برانگیز میل دارند، منظورم این نبود که هدفِ اشخاصِ تحسین‌برانگیز تحسین‌برانگیز بودن است. هدف آنها انجام دادن کاری است که، درواقع، تحسین‌برانگیز است و دیگران آن را از پس تأمل تحسین می‌کنند. اما هدفِ تحسین شدن تحسین‌برانگیز نیست. درواقع، احتمالاً هدفی غیر تحسین‌برانگیز است. مثال جالبی از ناشایست بودنِ میل به الگو بودن در نمایش‌نامهٔ مردی برای تمام فصول^۲ رابرت بولت^۳ (۱۹۶۶) ظاهر می‌شود. مارگارت، دختر تامس مور، او را در برج لندن ملاقات می‌کند و می‌کوشد قانعش کند که سوگندنامهٔ وفاداری به هنری هشتم^۴ را، برخلاف وجدانش، امضا کند. او می‌گوید

زندگی تحسین‌برانگیز ممکن است همهٔ چیزی را نداشته باشد که الگو بدان میل دارد، اما زندگی تحسین‌برانگیز بیش از زندگی‌ای که مؤلفه‌های معیارِ زندگی مطلوب را دارد ولی فاقد تحسین‌برانگیزی است، به زندگی مطلوب نزدیک است.

هر حکومتی نیمه‌خوب هم اگر بود، شما را به پاس آنچه تا به حال کرده‌اید بر صدر می‌نشانند، نه اینجا. گناه شما نیست که سه ربع حکومت تباه است. بنابراین، اگر انتخاب کرده‌اید که بدین سبب رنج بکشید، خود را به قهرمانی برگزیده‌اید.

مور جواب می‌دهد:

چه لفاظی زبردستانه‌ای! اما توجه کن ... اگر تحت حکومتی زندگی می‌کردیم که فضیلت در آن نفعی به حالمان داشت، عقل سلیم حکم می‌کرد انسان‌های نیکی باشیم و زیاده‌خواهی از ما قдіس می‌ساخت. و ما همچون حیوانات

۱. ارسطو این پرسش را مطرح می‌کند که آیا نیکبختی‌های اخلاف و دوستان فرد می‌تواند بر خوشبختی او پس از مرگ مؤثر باشد (NE 1101b 5-9). به نظر می‌رسد پاسخ او این است که اینها قدری تأثیر دارند، اما این تأثیر چنان نیست که شخص خوشبخت را بدبخت یا شخص بدبخت را خوشبخت کند (NE 1101b 5-9). بنابراین، او قاعداً گمان نمی‌کند رویدادهای تاریخی بعدی بتوانند زندگی نامطلوب را مطلوب یا زندگی مطلوب را نامطلوب کنند.

2. *A Man for All Seasons*

3. Robert Bolt

4. Henry VIII

با فرشتگان در سرزمین خوشبختی می‌زیستیم که به قهرمان نیازی نداشت. اما حال که می‌بینیم آرزو، خشم، رشک، غرور، کاهلی، شهوت‌رانی و بلاهت در عمل بسیار نافع‌تر از خضوع، پاکدامنی، کف‌نفس، عدالت و اندیشه است و باید انتخاب کنیم که اصلاً انسان باشیم یا نه ... خوب آن وقت شاید باید کمی محکم‌بایستیم - حتی اگر، به این ترتیب، خود را در معرض خطر قهرمان شدن قرار دهیم. (۸۱)

مور مشتاق این فکر نیست که مردم او را قهرمان خواهند خواند و قطعاً هدفش قهرمان بودن نیست، اما اگر برای انجام دادن آنچه تحسینش می‌کنیم لازم باشد، با قهرمانی‌گری کنار خواهد آمد. گمان من این است که ما کسانی را تحسین نمی‌کنیم که در پی آن باشند که کار تحسین‌برانگیز بکنند تا کار تحسین‌برانگیز کرده باشند، زیرا هدف آنها دست یافتن به واکنشی خاص از سوی دیگران است، نه انجام دادن کاری که اشخاص فضیلتمند می‌کنند. اما جالب خواهد بود که ببینیم مطالعات تجربی در این باره چه می‌گویند که آیا افراد می‌خواهند از تحسین شدن اجتناب کنند و، اگر آری، چرا. ممکن است انتظار داشته باشیم اشخاص تحسین‌برانگیز در قبال این مسئله بی‌طرف باشند، اما به نظر نمی‌رسد این گونه باشد.

اگر هدف مور تحسین‌برانگیز بودن نیست، پس هدفش چیست؟ رابرت بولت در مقدمه‌اش بر نمایش‌نامه می‌گوید، به نظر او، مور «قهرمان خویشتن بودن است» (xiii). توضیح بولت درباره انگیزه‌اش از نوشتن این نمایش‌نامه آشکارکننده نحوه مطلوبیت بیشتر زندگی تحسین‌برانگیزی است که پایانی تراژیک دارد، در مقایسه با انواع بسیاری از زندگی‌ها که طرحشان پیشگیری از تراژیک بودن است. بولت می‌گوید:

چرا من مردی را قهرمانم کردم که چون نمی‌تواند دستش را روی کتاب سیاهی قدیمی بنهد و دروغی معمولی بگوید، موجبات مرگش را فراهم می‌آورد؟

به این دلیل: مرد فقط وقتی سوگند یاد می‌کند که می‌خواهد خود را تقریباً بدون استثنا به سخنی متعهد کند، وقتی می‌خواهد بین صدق آن سخن و فضیلت خودش یگانگی برقرار کند؛ او خویشتن را در مقام تضمین پیش می‌نهد و این کارگر می‌افتد. ظفره رفتن کسی که شهادت دروغین می‌دهد نوع خاصی دارد؛ احساس ما این است که او خویشتنی ندارد که متعهدش کند، تضمینی ندارد که پیش بنهد ... ترجیحاً این است که بیشتر افراد سخنانشان را با مثلاً دادن بیعانه تضمین کنند نه با خویشتنشان. احساس می‌کنیم (می‌دانیم) خویشتن کالایی مشکوک است. کارهایی که، به گفته آنان، «نمی‌توانیم خود را به انجام دادنشان و ابداریم» کمتر و کمتر می‌شوند. (xii)

بیشتر ما زندگی مان را به شکلی طراحی می‌کنیم که امکان ابتلا به انتخاب تراژیک حذف شود. متعهد نشدن به چیزی (یا کسی) که آن قدر هست که ممکن است موجب بدبختی ما شود یکی از راه‌های اجتناب از ابتلا به انتخاب تراژیک است. همان‌طور که بولت درمی‌یابد، چنین شخصی فاقد خویشتن است. نداشتن خویشتن نمی‌تواند مطلوب باشد، حتی اگر معنایش اجتناب از مرگ نابهنگام باشد. در این صورت، زندگی تامس مور به نحوی مطلوب‌تر از زندگی بیشتر افراد روزگار خودش و ما بوده است. تحسین‌برانگیز بودن مطلوب است و تحسین‌برانگیز بودن

۱. ترجمه فارسی از: بولت، رابرت. (۱۳۹۲). مردی برای تمام فصول. ترجمه فرزانه طاهری. تهران: قطره، ج دوم: ص ۱۶۵-۳.

می‌تواند از داشتن زندگی، سلامت و لذت‌های متعارف مطلوب‌تر باشد. اما داستانِ مور تراژیک است، چون او را از زندگی مطلوب محروم کردند، درحالی‌که مستحق این محرومیت نبود.

تحسین برانگیز بودنِ زندگی‌های مطلوب

نمونه‌هایی را از زندگی‌هایی آوردم که تحسین‌برانگیزند اما یکسره مطلوب نیستند. دربارهٔ زندگی‌هایی که مطلوب‌اند اما یکسره تحسین‌برانگیز نیستند چه می‌توان گفت؟ اگر زندگی از حیث تحسین‌برانگیز بودن نقص داشته باشد، آیا از مطلوبیتش کاسته می‌شود؟ همسایهٔ سالخوردهٔ قبلی من از سلامتِ کامل برخوردار بود تا وقتی که به سن پیری رسید. او دوستانِ بسیار و خانواده‌ای گرم داشت؛ از نظر مالی در آسایش بود؛ فعالیت‌های اجتماعی داشت و در برنامه‌های اجتماع و کلیسا شرکت می‌کرد و این موجب رضایت‌خاطرِ بسیارش می‌شد. ازدواج بسیار خوبی داشت تا آنکه همسرش در نودسالگی درگذشت. میلی به سفر نداشت و از تاریخ چیزی نمی‌دانست، گرچه از خواندن لذت می‌برد. گسترهٔ تجربه‌اش تقریباً یکسره به آکلهمای مرکزی و بخش‌هایی از تگزاس^۱ محدود می‌شد. رضایتش از زندگی بسیار زیاد بود. از حیث وقت، صداقت، صمیمیت، مهربانی و مسئولیت، با همسایگان‌ش سخاوتمند بود. نژادپرست هم بود. تا جایی که من می‌توانم بگویم، نژادپرستی‌اش کمتر بروز می‌یافت، چون با اشخاصی از دیگر نژادها تعامل چندانی نداشت، اما چند باری شنیدم که دربارهٔ لاتین‌تبارها به‌تندی سخن می‌گفت و گمان می‌کنم دربارهٔ گروه‌های قومی دیگر هم نگرش‌چندان مثبتی نداشت. طرفه آنکه (البته شاید تعجبی هم نداشته باشد) به همسایه‌ای اسپانیولی هم بسیار نزدیک بود و او را همچون پسرش می‌دانست. به نظر هم نمی‌رسید که بین نگرشش دربارهٔ او و نگرش کلی‌اش در قبال اسپانیولی‌ها مغایرتی ببیند.

به نظر من، تحسین‌برانگیز بودنِ زندگی او بیشتر می‌بود اگر در مقابل اشخاصی خارج از گروه قومی خودش تعصب نداشت. اما آیا زندگی او شکوفا بود؟ زندگی مطلوبی بود؟ اگر بگوییم نه، مجبوریم بگوییم زندگی بیشتر افراد در تاریخ جهان نامطلوب بوده است، ولو اینکه همهٔ فضیلت‌های لازم را، افزون بر سلامت، دوستی و دیگر خوبی‌های طبیعی، در اجتماع‌های همگن کوچک داشته‌اند. شاید باید بگوییم بیگانه‌هراسی، جز در اوضاع و احوالی خاص، از مطلوبیتِ زندگی فرد نمی‌کاهد. اگر شخصی سراسر زندگی‌اش را با افرادی در گروه قومی خودش بگذراند، هیچ خصومتی در قبال بیگانه‌ها هرگز به تعارض، دست‌کم تعارضِ مستقیم، نخواهد انجامید. شکوفایی خود او بی‌تردید به شکوفایی اجتماعش بستگی دارد. اما این هم ممکن است که اتفاقی رخ ندهد که به‌علت نگرش‌های او و نگرش‌های کسانی که پیرامونش هستند، از شکوفایی اجتماعش بکاهد. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که زندگی او شکوفا است. او زندگی مطلوبی دارد و این واقعیت که زندگی‌اش کمتر از وقتی تحسین‌برانگیز است که این نگرش‌های نژادپرستانه را نداشت از مطلوبیتِ زندگی‌اش کم نمی‌کند.

باین حال، بنابر تعریف من از زندگی مطلوب، زندگی او مطلوبیت کمتری دارد، زیرا امر تحسین‌برانگیز مطلوب است. از آنجاکه او عنصری از تحسین‌برانگیز بودن را نداشت، عنصری از مطلوبیت را هم نداشت. همسایهٔ من، از

1. Texas

بسیاری جهات، شخصی تحسین‌برانگیز بود و این جهات آن‌قدر بود که در مورد بیشتر شرایط زندگی اش صادق باشد. او به زندگی کردن به آن صورت نیز میل داشت. بنابراین، زندگی اش مطلوب بود اما، به نظر من، کاملاً مطلوب نبود.

مطمئن‌ام که خوانندگان متفاوت در قبال همسایه من واکنش‌هایی متفاوت دارند، اما، به نظرم، فیلسوف ائودایمونیاپاوری که گمان می‌کند فضیلت وسیله‌ای برای دست یافتن به اموری است که بالطبع در زندگی بدانها میل داریم دشوار بتواند توضیح دهد که چرا ممکن است در زندگی همسایه من امری مطلوب از کف رفته باشد. البته، برخی خوانندگان خواهند گفت هیچ مطلوبی از کف نرفته است. اما اگر امر مطلوبی از کف رفته باشد، لاجرم علتش این است که امر تحسین‌برانگیز مطلوب است. اما اگر امر مطلوب پیش از امر تحسین‌برانگیز مشخص شود، توضیح مسئله دشوار است. اگر، در عوض، امر تحسین‌برانگیز پیش از امر مطلوب مشخص شود، آن‌گونه که من پیشنهاد می‌کنم، نشان دادن اینکه چرا دوست سالخورده من در زندگی اش امری مطلوب را از کف داده ساده خواهد بود.

آکویناس در جامع‌الاهیات^۱ می‌گوید: «کامل‌ترین خیر به‌یقین باید امری باشد که آنکه دارای ملکات انفعالی خوبی است از برای غایت نهایی خود بدان میل دارد.» (*Tretise on Happiness I-II: q. 1 a 7*)، مجموعه آثار (۱۹۸۳). آنچه در زندگی کاملاً مطلوب است امری است که شخصی که انفعالات درستی دارد بدان مایل است. تعریف خوبی است، اما من آن را انضمامی‌تر کرده‌ام، با مشخص کردن مجموعه‌ای از اشخاص که بیشترین دلیل را بر این باور داریم که انفعالات درستی دارند: الگوها. این موضوع را گشوده می‌گذارم که این اشخاص به چه میل دارند، گرچه تصورم این است که آنها، علاوه بر میل به عمل فضیلت‌مندانه، با در نظر داشتن قیودی که آوردم، به خوبی‌های متعارف زندگی هم میل دارند. آکویناس بر این گمان بود که خیر نهایی ما رؤیت سعیده است و بسیاری از الگوها اشخاصی دین‌دارند که به غایتی ورای این زندگی میل دارند. الگوگرایی به‌آسانی می‌تواند پژوهش در میل به امر متعالی در میان اشخاص تحسین‌برانگیز را در خود بگنجانند. خوشبختانه، در آثار پژوهشی درباره حکمت پیشاپیش در این باب کار شده است (مثلاً، Levinson et al. 2005). همان‌طور که در فصل سوم آوردم، تعالی شخصی یکی از وجوه تعیین‌کننده حکمت است که در سنجش‌هایی مانند مقیاس مختصر پایش حکمت (BWSS) از آن استفاده کرده‌اند. دیمن و کلبی (۲۰۱۵: ۱۷۵) می‌گویند شش رهبر اخلاقی موردبررسی آنان، مانند ۲۳ نفری که در مطالعه پیشینشان آنها را بررسیدند، در مواجهه با اوضاع و احوال سخت، خطر و مرگ، ایمانشان را سرچشمه آرامش و شجاعت تجربه می‌کردند. ایمان آنان راهی پیش رویشان نهاده بود که رنج را به امری رضایت‌بخش‌تر از چیزی بدل کنند که بدون آن رنج بدان میل داشتند. برای کسی که از بیرون می‌نگرد دشوار است که دریابد زندگی از درون چگونه است، زندگی‌ای که اغلب همان‌قدر که رنج درونی دارد شادی درونی هم دارد و این شادی‌ها گاه از رنج ناشی می‌شوند. همان‌طور که نلسن ماندلا گفته است، «درواقع، زنجیرهای تن اغلب بال‌های روح‌اند» (Damon and Colby 2015: 175).

1. *Summa Theologiae*

2. *Beatific Vision*